

علم زبان؛ سال ۳، شماره ۴، بهار و تابستان ۱۳۹۴

نقد نقد

(بررسی و ارزیابی نقد احسان چنگیزی بر آبان یشت)

چنگیز مولایی*

استاد گروه فرهنگ و زبان‌های باستانی دانشگاه تبریز

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۰۱/۳۰؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۶/۰۱)

چکیده

مقاله حاضر بررسی و ارزیابی نقدی است که احسان چنگیزی بر کتاب *آبان یشت* (چاپ دایره المعارف بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۹۲) نوشته و در مجله *علم زبان* (سال ۲، شماره ۳، پاییز و زمستان ۱۳۹۳) منتشر کرده است. منتقد مطالب مورد نظر خود را ذیل ده مدخل طرح و به تفصیل در باره آنها بحث کرده است؛ عناوین این مداخل به ترتیبی که منتقد آورده است، عبارتند از: ۱- واج یا نویسه؛ ۲- ریشه *-āhi**؛ ۳- بیان مسئله و ضرورت تحقیق؛ ۴- پی‌بست؛ ۵- است؛ ۶- ضمیر *-ya*؛ ۷- ترجمه‌ها؛ ۸- مسایل نحوی؛ ۹- ترکیب یا مرکب؛ ۱۰- لحن نوشتاری. در گزارش حاضر هر یک از این مداخل، به همان ترتیبی که در نقد آمده، ارزیابی و با ذکر شواهد متعدد، ضعف استدلال، استنتاج نادرست و خطاهای مکرر منتقد در طول نقد، نشان داده شده است.

کلیدواژه‌ها: نقد و بررسی، آبان یشت، واج و نویسه، پی‌بست، ضمیر موصولی، ترجمه‌ها، مسایل نحوی.

* Email: chmowlaee@tabrizu.ac.ir

۱. مقدمه

همگان اتفاق نظر دارند که ارزش و اهمیت نقدی که صاحب آن از صلاحیت و انصاف علمی و اخلاق نقد برخوردار باشد، اگر بیشتر از ارزش کار مؤلف اثر نباشد، مسلماً کمتر از آن نخواهد بود. ناقد راستین و آگاه از اصول نقد و خبره در حوزه تخصصی مورد مطالعه خود، با صرف وقت، دقت نظر و اجتهاد علمی، به ارزیابی و بررسی اثر مورد نظر می‌پردازد و ضمن حفظ حرمت مؤلف، با دلایل علمی و براهین عقلی و مستندات لازم، معایب و کاستی‌های پژوهش او را روشن و توجه مؤلف را به آنها جلب می‌کند. چنین ناقدی، نقد را نه میدان خصومت‌ها و ابزار تحقق اغراض شخصی، که آن را عرصه تعامل و هم‌فکری با مؤلف می‌داند و نقد خود را مکمل کار پژوهشگر تلقی می‌کند. متأسفانه چندگاهی است که در جامعه علمی ما، به‌جز مواردی اندک و انگشت‌شمار، از این ناقدان و نقدهای علمی آنان دیگر خبری نیست؛ فضای نقد، به دلایلی، به‌طور پنهان در این سامان به فساد گراییده، تعاملات علمی جای خود را به تعارضات داده است و به‌جای ناقدان دانشمند، منتقدان پرادعا سربرآورده‌اند که نه صلاحیت علمی دارند، نه حرمت می‌دانند و نه از اخلاق نقد برخوردارند. اغلب نقدهایی که در چند سال اخیر، در لابه‌لای نشریات و مجلات کشور، چاپ شده‌اند به‌خوبی گواه این مدعی هستند. نقد و بررسی *آبان‌یشت* یکی از این نقدهاست که اخیراً در *مجله علم زبان* (سال ۲، شماره ۳، پاییز و زمستان ۱۳۹۳) به‌قلم احسان چنگیزی منتشر شده است. منتقد مطالب و یافته‌های خود را ذیل ۱۰ مدخل مستقل طرح و درباره آن‌ها بحث کرده است؛ اما مطالبی که ذیل این مداخل (به‌استثنای برخی از مطالب مدخل ۲) آمده‌اند، متأسفانه یا اساساً نادرست‌اند، یا حاصل استنباط نادرست منتقد از منابع موجود محسوب می‌شوند و در مواردی نیز تأویل عمدی مطالب مؤلف به شمار می‌روند. گزارش حاضر، که عنوان «نقد نقد» به آن داده شده، نه پاسخی به این نقد، بلکه بررسی و ارزیابی آن و نمودن خطاها و اشتباهات مکرری است که منتقد در طول نقد به آنها گرفتار شده است. شماره‌ها و عناوین مداخل منطبق با شماره‌ها و عناوینی است که در نقد منتقد آمده‌اند.

۲. واج یا نویسه

بنا به گفته منتقد، اصطلاح «واج» در دو مورد در کتاب آبان‌یشت، به اشتباه، به جای «نویسه» به کار رفته است؛ یکی از این دو مورد را منتقد در مقدمه کتاب (مولایی، ۱۳۹۲: ۲۳) و دیگری را در پیشگفتار (همان: ۴) یافته است. این امر ناقد را بر آن داشته است تا تعریف جامعی از واج و نویسه ارائه و حوزه کاربرد دقیق این دو اصطلاح را به مخاطبان تبیین کند (چنگیزی، ۱۳۹۳: ۱۴۶-۱۴۷). در این دو مورد، لفظ «واج» با توجه به ارزش آوایی نویسه‌های مورد نظر استعمال شده‌اند؛ با این حال، اگر تصور شود که در این دو مورد، در کاربرد اصطلاحات تسامحی روی داده است، ضرورتی نداشت تا منتقد این همه مخاطبان خود را دست کم بگیرد و به توضیح و اباحت بپردازد. منتقد می‌توانست این تسامح یا تسامحات را، چنان که اصول نقد و بررسی ایجاب می‌کند، بدون مقدمه و مؤخره و ضمن جمله‌ای کوتاه و موجز، یادآوری و از حاشیه پردازی پرهیز کند؛ چون پرداختن به حاشیه و دمیدن در مقاله به قصد افزودن بر حجم آن، در موارد متعددی که در این گفتار نشان خواهیم داد، سبب شده است تا منتقد در دامی که خود تنیده، گرفتار آید و دچار تناقض شود.

در صفحه ۱۴۷ مقاله منتقد (همان)، آنجا که او به طرح دومین یافته خود از کاربرد واج به جای نویسه پرداخته، می‌خوانیم: «در جایی دیگر نیز مولایی به جای اصطلاح نویسه، واج به کار برده و بعد از اصطلاح واج، نویسه‌ای از نویسه‌های خط اوستایی را نشان داده است». مدلول این «نویسه‌ای از نویسه‌های خط اوستایی» در آبان‌یشت عبارت است از: 𐬀 (ڤ)، 𐬁 (س) و 𐬂 (ڄ) (مولایی، ۱۳۹۲: ۴)؛ اما منتقد فراموش کرده است که در اینجا با نشانه‌ای واحد سروکار نداریم تا آن را «نویسه‌ای از نویسه‌های خط اوستایی» به شمار آوریم، بلکه با سه حرف مستقل و مجزا روبه‌رو هستیم که به هیچ وجه نمی‌توان آن‌ها را یک نویسه تصور کرد. طرفه‌تر اینکه او در ادامه بحث خود، ڤ و گ را واجگونه ڄ به شمار آورده است (چنگیزی، ۱۳۹۳: ۱۴۷). قول اخیر منتقد آشکارا حاکی از این است که او، شوربختانه، با اساس نظریه هوفمان (Hoffmann) درباره ارزش آوایی نشانه‌های اوستایی آشنایی ندارد و چنان که در پیشگفتار

آبان‌یشت یادآوری کرده‌ام (مولایی، ۱۳۹۲: ۳)، او را نیز باید در ردیف افرادی به شمار آورد که شیوه هوفمان را حرف‌نویسی محض و مکانیکی متون اوستایی می‌انگارند. آنچه ناقد به آن اشاره کرده، نظر بارتلمه است که § و § را واجگونه تلقی می‌کرد؛ اما هوفمان (Hoffmann, 1975: 1/324-325) نشان داد که § (مأخوذ از rt ایرانی باستان) یک واج سایشی بی‌واک، شاید هم برگشته، بوده است؛ درحالی که § (مأخوذ از i ایرانی باستان) یک واج کامی به شمار می‌آمده و تلفظ این دو، در دوران انحطاط زبانی پس از عهد ساسانی، با تلفظ یکی شده است. هوفمان پس از تبیین ارزش آوایی هر یک از حرف‌های مورد بحث اوستایی، نظر خود را به صورت زیر خلاصه کرده است که در اینجا برای رفع هرگونه ابهامی، عین عبارت آلمانی و ترجمه فارسی آن را نقل می‌کنیم:

Da der Sasanidische Archetypus aber die drei Buchstaben §, § besa, die drei verschiedene Laute bezeichneten ۴ ergibt sich als vorschlag für die Paraxis, § überall da zu transkribieren, wo urar. i vorliegt, und zwar gleichgültig, ob handschriftlich bezeugt oder nicht, § überall da, wo urar. (uriran.) rt vorliegt, und ri allen übrigen F.l len.

«از آنجا که کهن‌الگوی عهد ساسانیان متضمن سه حرف §، § بوده و این سه حرف، سه واج مختلف را نشان می‌داده‌اند ... لذا در آوانویسی، § در جاهایی پیشنهاد می‌شود که وجود i آریایی کهن قطعی است، در واقع بدون توجه و علاقه به اینکه آیا دست‌نویس‌ها آن را تأیید می‌کنند یا نه، و § در جاهایی آوانویسی شود که rt آریایی کهن (ایرانی کهن) را عرضه می‌کند و در بقیه موارد می‌توان § آوانویسی کرد» (همان: ۳۲۵).

بنابراین، به نظر می‌رسد که منتقد اگر شتابزده عمل نمی‌کرد و پیش از نوشتن نقد، مقاله هوفمان را به دقت می‌خواند و با اساس فرضیه آن دانشمند فقید که امروزه بین اوستاشناسان قبول عام یافته است آشنا می‌شد، دست کم مرتکب چنین خطای فاحشی نمی‌شد.

۳. ریشه *-āhi**

در مقدمه *آبان‌یشت*، ضمن بررسی آرای محققان در باب اشتقاق واژه اوستایی *-hā*، همسو و هماهنگ با رأی کویپر (Kuiper, 1939)، مایرهورفر (Mayerhofer, 1956) و اوتینگر (Oettinger, 1983)، کوشیده‌ام تا بین واژه هندی *-āsita* «سیاه‌رنگ» و واژه اوستایی *-hā* «آلوده» ارتباط ریشه‌شناختی برقرار کنم (مولایی، ۱۳۹۲: ۲۳-۲۵). در واقع، این دانشمندان معتقد بودند که این دو لفظ معادل هم‌اند، با این تفاوت که مصوت کشیده در گونه ایرانی درجه بالانده مصوت *a* در گونه هندی است. من این ارتباط را پذیرفتم و درباره مصوت کوتاه *a* در گونه هندی، در برابر مصوت بلند در گونه ایرانی، یادآور شدم که این توجیه از لحاظ آواشناسی پذیرفتنی است؛ اما کافی نمی‌نماید (ن.ک: همان: ۲۴). سپس با توجه به واژه اوستایی *-hā*، اسم مؤنث به معنی «ناپاکی، آلودگی» که کشیدگی واکه در آنجا نیز دیده می‌شود، ولی دیگر نمی‌توان آن را درجه بالانده *a* در گونه هندی تلقی کرد، تصور کردم که در اینجا احتمالاً با یک ریشه جعلی سروکار داریم و آن ریشه مجعول شاید با تقویت مصوت *a* بر پایه لفظ هندوایرانی *-asi** که در لفظ هندی *-āsita* دیده می‌شود، ساخته شده باشد؛ اما این یک فرض اشتباه بود که خود نیز پس از انتشار *آبان‌یشت* به آن پی بردم. منتقد *آبان‌یشت* هم، به حق، ایراد این ریشه‌شناسی را متذکر شده، اما راه‌حلی ارائه نکرده است. اصولاً یکی از ویژگی‌های نقد خوب این است که منتقد، پس از رد رأی مؤلف اثر، باید خود دارای چنان اجتهاد علمی باشد که بتواند برای موضوع مورد بحث، راه‌حل مناسبی پیشنهاد کند و یا حداقل قرائنی به دست دهد که منجر به حل مسئله شود؛ نقدهای محققان طراز اول، دست کم در حوزه مطالعات ایرانی، جملگی دارای این ویژگی هستند (ن.ک: Thieme, 1960: 265-274)؛ اما نقد منتقد *آبان‌یشت* فاقد چنین ویژگی‌هایی است. او به جای آنکه مستقیماً به اصل مسئله و راه‌حل‌های پیشنهادی خود پردازد، باز حاشیه را بر متن ترجیح داده و مطالب مفصلی آورده است که به مفهوم ریشه در آثار دستوریان هندی، نظریه ریشه در زبان‌های هندواروپایی، طرح و بررسی آن در قرن‌های هجدهم تا اوایل قرن بیستم و موضوع انتزاعی بودن ریشه و غیره می‌پردازند که اصلاً ربطی به موضوع مورد بحث ندارند؛ سپس به ۱۰ مؤلفه‌ای اشاره کرده که

بنونیست (Benveniste, 1935) برای ریشه در نظر گرفته است؛ اما از این ۱۰ مؤلفه، فقط یک هجایی بودن ریشه در زبان‌های هندواروپایی را یادآوری کرده است. طبع کاوشگر چنگیزی او را بر آن داشته که حتی به دنبال کشف عاملی باشد که مرا به ارائه ریشه مذکور ترغیب کرده است. البته منتقد این صید گریزبای فرضی را بدون زحمت و به سادگی، با کمند تیزبینی، به چنگ آورده است: «کوتاهی واژه a در لفظ هندی -asita و کشیدگی آن در واژه اوستایی -āhita». او تقریباً یک صفحه از نقد خود را به مطابقت یا عدم مطابقت این دو واژه در هندی و ایرانی اختصاص داده و مثال‌های متعددی از دستور زبان اوستایی جکسون (Jackson, 1892) نقل کرده است (ن.ک: چنگیزی، ۱۳۹۳: ۱۴۳ به بعد). گذشته از اینکه منتقد لفظ هندی را غلط ضبط کرده، چون a در واژه مذکور هندی باستان تکیه‌دار است و لفظ مورد بحث می‌بایست به صورت -āsita ضبط می‌شد، اساساً همه این مباحث زاید هستند، چراکه من در توضیح خود مبنی بر اینکه انطباق لفظ هندی -āsita با واژه اوستایی -āhita از لحاظ آواشناسی پذیرفتنی است، دقیقاً به همین نکته اشاره کرده‌ام؛ پس چه ضرورتی داشت که منتقد در نقد خود این همه با آب و تاب به آن بپردازد. منتقد که این قدر به طرح مسائل حاشیه‌ای علاقه مند است، معلوم نیست چرا برخلاف شیوه معمول خود، از ذکر ۹ مؤلفه دیگر ریشه که مدنظر بنونیست (Benveniste, 1935) بوده، امتناع کرده است. آیا اهمیت این ۹ مؤلفه که اتفاقاً ارتباط مستقیم با موضوع مورد بحث دارند، کمتر از مسائل حاشیه‌ای مذکور بوده که منتقد تذکار آن‌ها را نالازم دانسته است؟ در هر حال، من علاقه‌ای برای یافتن پاسخی به این پرسش‌ها ندارم و ترجیح می‌دهم در این فرصتی که دست داده است به طرح نظر نهایی خود درباره اشتقاق واژه اوستایی -āhita بپردازم.

موضوع یک هجایی بودن ریشه در زبان‌های هندواروپایی، امری بدیهی است و در واقع همین امر دلیل محکمی برای رد ریشه‌ای - هر چند جعلی - به صورت -āhi در زبان اوستایی است. اذعان دارم که توجه بیش از اندازه و یا شاید نوعی شیفتگی در برابر رأی دانشمندان یادشده درباره ارتباط لفظ هندی -āsita با واژه اوستایی -hā- مرا از اهمیت اسم مؤنث -āhitī در تعیین ریشه‌ای که این الفاظ از آن مشتق شده‌اند بازداشت؛ چه همین واژه که در هم‌ریشه بودن آن با واژه -āhita تردیدی نیست، صراحتاً نشان می‌دهد که بین واژه هندی -āsita و واژه

اوستایی -āhita هیچ گونه ارتباط ریشه‌شناختی وجود ندارد و ضرورتاً نظر کویپر (Kuiper, 1939)، مایرهورفر (Mayerhofer, 1956) و اوتینگر (Oettinger, 1983) در این مورد صائب نیست و برای واژه‌های اوستایی، در صورت امکان، باید ریشه دیگری جستجو کرد. منصوری (۱۳۹۴: ۴۳۵/۱) در جلد نخست فرهنگ زبان پهلوی - که اخیراً به زیور طبع آراسته شده و امید است بقیه مجلدات آن نیز به زودی در اختیار اهل تحقیق قرار گیرد - این ریشه را به صورت -āh* در نظر گرفته است؛ اما با فرض چنین ریشه‌ای، حضور واکهٔ ā، اگر در قیاس با پسوند -ita در سنسکریت (ن.ک: Mayerhofer, 1973: 370; Burrow, 1973: §952, 956 Whitney, 1889: 100-101؛ 1972) قابل توجیه باشد، در واژه -āhitī توجیهی ندارد؛ زیرا پسوند اولیهٔ -ti برای ساختن مشتق مستقیماً به ریشه افزوده می‌شود. گذشته از این، اگر حدس گرشویچ (Gershevitich, 1985) دربارهٔ اشتقاق واژهٔ سغدی ܐܗܝܬܝܢ³³ صحیح باشد، حضور همین واکه در مادهٔ مضارع āhinā* نیز قطعی است. به این ترتیب، اشتقاق لغات مذکور اوستایی از ریشه‌ای به صورت -āh- منتفی است و همهٔ قراین حاکی از این است که واژه‌های یادشده باید با پیشوند ā، مشتقی از ریشهٔ -hi- باشند؛ اما اینکه ریشهٔ اخیر آیا همان ریشهٔ -hi- به معنی «بستن» است که با پیشوند ā در معنی «آلودن» به کار رفته، و یا ریشه‌ای مستقل است که همیشه با پیشوند ā همراه بوده و «آلودن، آلوده کردن» معنی داشته است و باید آن را به صورت -hi² در نظر گرفت، محتاج تحقیق بیشتر است.

۴. بیان مسئله و ضرورت تحقیق علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دو نکته در این بخش از مقالهٔ منتقد مطرح شده است:

الف) نکتهٔ نخست اساساً مبتنی بر تأویل دل‌بخواهی مطلبی است که من در پیشگفتار کتاب آورده‌ام و ضمن آن، یادآوری کرده‌ام دانشمندی که کتاب یا رسالاتی در باب این یشت نوشته‌اند غالباً یکی از مسائل اساسی این یشت را در نظر داشته‌اند؛ بنابراین، «تکفل پژوهشی جامع در باب تصحیح و پیرایش متن این سرود بلند اوستایی و شرح و گزارش آن با مراجعهٔ دائم به تحقیقات و تتبعات دانشمندان و متخصصان فقه‌اللغهٔ ایرانی و بهره‌گیری از

دستاوردهای علمی علمای ادیان و مذاهب و پژوهشگران تاریخ و جغرافیا و فرهنگ و اساطیر ایران کاملاً ضرورت داشت» (مولایی، ۱۳۹۲: ۱). منتقد، بر اساس این قول، اظهار کرده است: «چنین به نظر می‌رسد که در کتاب *آبان‌یشت* این نکات بررسی شده است: ۱- تصحیح و ویرایش متن *آبان‌یشت*؛ ۲. مسائل مربوط به فقه اللغة ایرانی؛ ۳- نکات مربوط به حوزه ادیان و مذاهب یا دین پژوهی؛ ۴- نکات تاریخی و جغرافیایی؛ ۵- مسائل فرهنگ و اساطیر ایران؛ سپس، با اشاره به اینکه اساساً علم جزء نگر است، نه کل نگر و در روش علمی نباید از صفت گزینشی بودن غافل شد، تلویحاً یادآور شده است که مؤلف *آبان‌یشت* نیز می‌بایست فقط به یکی از جنبه‌های فوق می‌پرداخت، نه همه آن‌ها: «چه به نظر می‌رسد در انجام تحقیق، بررسی یک جنبه از جنبه‌های گوناگون متن کهن علمی تر باشد» (چنگیزی، ۱۳۹۳: ۱۵۰). در نقد مطالب منتقد، نکاتی چند به نظر می‌رسد که ناگزیر باید یادآوری کرد:

نخست اینکه برداشت چنگیزی از مطالب پیشگفتار کتاب اساساً نادرست است؛ هر خواننده‌ای که استنباط او از پیشگفتار کتاب را ارزیابی کند، بی‌درنگ درمی‌یابد که منتقد برای تحقق اهداف خود، به شیوه اهل تأویل، مطالب را تفسیر به رأی کرده است؛ و گرنه از تعبیر صریح پیشگفتار *آبان‌یشت* که در همین گفتار، آن را نقل و برخی از تعبیر خاص آن را با قلم سیاه مشخص کردیم، مفهوم تحقیق و پژوهش در حوزه‌های متعدد استنباط نمی‌شود. هدف و حوزه پژوهش من در *آبان‌یشت* کاملاً صریح و روشن و عاری از ابهام است: تصحیح و ویرایش این سرود و شرح و گزارش آن با استفاده از همه ابزارهای ممکن. یادداشت‌هایی که در فصل دوم *آبان‌یشت* آمده، گواه این مدعی است. قریب به اتفاق این یادداشت‌ها به تصحیح و ترجمه متن مربوط می‌شوند، به جز یادداشت‌های کوتاهی که درباره برخی از اعلام اوستایی و اماکن جغرافیایی آمده‌اند.

همه محققانی که دست کم در حوزه تصحیح متون فارسی کار می‌کنند در این نکته هم‌داستان‌اند که در تصحیح متون کهن، مصحح باید علاوه بر اصول و قواعد تصحیح، با باورها و گرایش‌های دینی صاحب اثر، اوضاع و احوال سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، علوم و فنون متداول زمان او که قطعاً در تألیف اثر، تأثیر مستقیم و یا غیرمستقیم دارند، آشنایی کامل داشته باشد تا بتواند متنی معتبر ارائه کند و نکات مبهم آن را از طریق همین اطلاعات جانبی برطرف

کند. به‌عنوان مثال، چگونه می‌توان به تصحیح دیوان خاقانی و شرح و گزارش آن پرداخت، اما به بهانه جزءنگر بودن علم، از اهمیت علم هیئت و نجوم، طب قدیم، فلسفه و حکمت اسلامی و باورهای مسیحیان نسطوری غافل ماند؟ بدیهی است که مصحح شاهنامه علاوه بر اطلاعات نسخه‌شناسی و دانش ادبی و تسلط بر فن تصحیح، باید در فقه‌اللغه ایرانی، فرهنگ و اساطیر ایران، اعتقادات و باورهای دینی ایرانیان باستان نیز تبحر کامل داشته باشد تا کار او مورد قبول اهل تحقیق واقع شود؛ در غیر این صورت، نتیجه همان خواهد شد که در چاپ‌های مقدم بر چاپ شاهنامه خالقی مطلق دیده می‌شود. حال اگر تصحیح و ترجمه بخش‌هایی از اوستا را در نظر بگیریم، وضعیت دشوارتر و پیچیده‌تر از این خواهد شد؛ به این دلیل که ما قصد تصحیح متونی را داریم که زبان آن‌ها احتمالاً در دوران هخامنشیان تقریباً از رواج افتاده بوده است. در اینجا همه چیز به مویی بستگی دارد و هر آگاهی‌ای از اهمیت و اعتبار خاص برخوردار است، از اطلاعات زبان‌شناختی گرفته تا اسطوره‌شناسی و دین‌پژوهی؛ البته مصحح این متون، که قطعاً باید از دانش زبان‌شناسی تاریخی به کمال بهره‌مند باشد، لازم نیست مورخ یا اسطوره‌شناس هم باشد؛ اما باید از آخرین یافته‌های دانشمندان این حوزه‌ها باخبر باشد تا بتواند به هنگام نیاز از آن‌ها استفاده کند. ما در تصحیح و پیرایش آبان‌یشت، که ۱۰ سال تمام زمان برد، مقید به این شیوه و اصول بودیم و بر صحت آن یقین داریم، حتی اگر مخالف اصول علم جزءنگر مورد نظر منتقد باشد. در طول این سرود بلند اوستایی، با صدها لغت و تعبیر و عبارت مواجه می‌شویم که تشخیص صورت اصلی و تبیین معانی دقیق آن‌ها تنها با اعمال چنین شیوه‌ای میسر می‌شود؛ نمی‌توان بر مرکب چوبین استدلال جزءنگر بودن علم سوار شد و با دشواری‌های متن‌هایی از نوع آبان‌یشت دست‌وپنجه نرم کرد. مقولاتی که منتقد هر یک از آن‌ها را جنبه‌ای از جنبه‌های آبان‌یشت به شمار آورده در تصحیح و گزارش متن چنان به هم گره خورده‌اند که اصولاً تفکیک آن‌ها از هم غیرممکن است.

ب) نکته دیگری که چنگیزی (۱۳۹۳: ۱۵۱) در همین بخش از مقاله خود به آن اشاره کرده این است که در کتاب آبان‌یشت، فقط برخی از واژه‌ها که از منظر ریشه‌شناسی و گاه اساطیری و مذهبی یا فرهنگی نکته‌ای دربرداشته بررسی شده است؛ اما این کتاب فاقد واژه‌نامه توصیفی است که حالت، نقش، ساخت، تحولات آوایی و معنای سایر واژه‌ها را نشان بدهد. محققان

نامدار این حوزه نیز برای هر یک از متون اوستایی که شرح کرده‌اند، واژه‌نامه‌ای توصیفی یا غیرتوصیفی تدارک دیده‌اند، از جمله زامیادیشث با ترجمه و گزارش هومباخ و ایچاپوریا (Humbach and Ichaporia, 1998) و دیگر زامیادیشث با ترجمه و گزارش هینتسه (Hintze, 1994).

مواردی که ذیلاً به آن‌ها اشاره می‌شود، صراحتاً نشان می‌دهند که قول منتقد در اینجا هم خلاف واقع است:

نخست اینکه در تعلیقات *آبان‌یشت* فقط برخی از واژه‌ها شرح نشده است. کسانی که حتی یک بار هم *آبان‌یشت* را تورق کرده باشند، می‌دانند که فصل دوم این کتاب که متضمن یادداشت‌هاست مشتمل بر ۱۷۰ صفحه است. در طول این فصل، نزدیک به ۶۰۰ واژه اوستایی از جهات و جنبه‌های مختلف شرح شده‌اند و فهرست مفصلی از این واژه‌ها در دو ستون، در ۱۴ صفحه (۳۴۶-۳۶۰)، به ترتیب الفبایی آمده است. آنچه از واژه‌های متن باقی مانده، بیشتر، مشتمل بر صورت‌های صرفی ضمائر موصولی، اشاره و شخصی و نیز تعدادی از لغات و الفاظ ساده است که نیازی به شرح ندارند؛ تدوین واژه‌نامه توصیفی مستلزم این بود که مطالب همه یادداشت‌ها به‌طور خلاصه در ذیل مداخل مربوط قید شوند و این یعنی تکرار مکررات و دوبرابر کردن بی‌دلیل حجم کتاب. گذشته از این، فراهم کردن واژه‌نامه برای آثاری که جنبه آموزشی دارند، کاملاً ضرورت دارد؛ اما برای پژوهش‌هایی از نوع *آبان‌یشت* که مخاطبان خاص خود را دارند، ضروری نیست، چون به گمان من، ذکر اینکه *yō* حالت فاعلی مفرد مذکر از ستاک *ya-* و یا *buuāt* فعل ماضی سوم شخص مفرد گذرا از ریشه *bav-* است، گرهی از مشکل یک متخصص باز نمی‌کند.

دوم اینکه برخلاف ادعای منتقد، اغلب محققان نامدار، برای متنی که شرح و گزارش کرده‌اند، واژه‌نامه توصیفی یا غیرتوصیفی فراهم نکرده‌اند. چنگیزی در اینجا هم مسئله را مصادره به مطلوب کرده و تنها به دو اثری اشاره کرده است که دارای واژه‌نامه هستند. در واقع، غیر از این دو اثر و نیز کار مشترک ژان کلنز با اریک پیرار (Kellens and Pirart, 1988, 1990, 1991) در گزارش گاهان، بقیه آثار فاقد واژه‌نامه هستند؛ دانشمندانی نظیر استیگ

ویکاندر (Wikander, 1941) در بررسی وای‌بشت، ایلیا گرشویچ (Gershevitch, 1959) در بررسی مهریشت، هلموت هومباخ در شرح آلمانی گاهان (Humbach, 1959) و در شرح انگلیسی آن (همو، ۱۹۹۱)، آنتونیو پانائینو (Panaino, 1990) در بررسی تیشتریششت، اریک پیرار (Pirart, 1992) در شرح کیان‌یسن و باز اریک پیرار (Pirart, 2006) در بررسی اردیششت، فقط به آوردن نمایه واژه‌ها اکتفا کرده‌اند؛ در این میان، هومباخ (Humbach, 1959) برای شرح گاهان خود (هر دو ترجمه آلمانی و انگلیسی) حتی نمایه واژه نیز فراهم نکرده است. حال، قضاوت درباره صحت ادعای چنگیزی بر عهده خوانندگان ارجمند است.

۵. پی‌بست

بحث درباره اینکه «پی‌بست»، که منتقد آن را در برابر لفظ فرنگی enclitic به کار برده، اساساً معادل مناسبی برای واژه مذکور است یا نه، فرصتی دیگر می‌طلبد؛ اما اشاره‌ای کوتاه به این نکته شاید خالی از فایده نباشد که معنی مصدر مرکب «پی‌بستن» در زبان فارسی عبارت است از: «بستن عصب و وتر» یا «بنا نهادن، بنیان‌گزاردن و ساختن» (نک معین: ذیل همین مدخل)، که نشان می‌دهد «پی‌بست» نمی‌تواند دال بر مدلول لفظ enclitic باشد و بهتر است در این مورد، از همان اصطلاح مأنوس «متصل» یا «پیوسته» استفاده کرد. حال پردازیم به اصل موضوع: ایرادی که چنگیزی در اینجا بر آبان‌بشت وارد دانسته این است که در آوانویسی، ضمایر متصل (به تعبیر او، صورت پی‌بستی ضمایر) به الفاظ پایه (به تعبیر او میزبان (؟)) وصل نشده‌اند؛ مثلاً در عبارت آغازین بند نخست که به صورت زیر آوانویسی شده:

yazaēša mē hīm

او را من بستای

(ترجمه تحت‌اللفظی زیر کلمات از چنگیزی است و من درباره آن‌ها بحث خواهم کرد) mē و hīm ضمایر متصل‌اند، چون از نظر آوایی مستقل نیستند (؟) و تکیه نمی‌گیرند و باید به میزبان خود، که در اینجا yazaēša است، پیوندند؛ بنابراین، پاره مذکور باید چنین آوانویسی/ واج‌نویسی شود:

yazaēša = mē = hīm

درباره این قول منتقد، چند نکته قابل ذکر است:

نخست اینکه اتخاذ چنین شیوه‌ای در آوانویسی متون اوستایی مسبوق به سابقه نیست و از آغاز تحقیقات اوستاشناسی، به‌ویژه از زمان انتشار دو مقاله مهم بارتلمه (Bartholomae, 1895-1901) در اساس فقه‌اللغة ایرانی، تا روزگار ما، هیچ پژوهشگری متون اوستایی را به چنین شیوه شگفت‌انگیزی آوانویسی نکرده است. اتصال ضمائر متصل با علامت تساوی (=) به واژه تکیه‌دار مقدم بر آن ضمیر یا - به قول منتقد - میزبان، به احتمال قریب به یقین، تحت تأثیر کاربرد ضمائر متصل و جایگاه آن‌ها در زبان‌های ایرانی میانه غربی و زبان فارسی نو در ذهن منتقد شکل گرفته است؛ البته استبعادی ندارد که چنگیزی در به‌کارگیری این شیوه عجیب، از نحوه واج‌نویسی الواح حتی الهام گرفته باشد که واتکینز (Watkins, 1995: 137-151) هم قطعاتی از آن‌ها را در اثر خود آورده است؛ احتمالاً چنگیزی واج‌نویسی این قطعات را در کتاب واتکینز دیده و بدون توجه به تفاوت ماهوی متون حتی و ایرانی، تصور کرده است چنین شیوه‌ای را در آوانویسی متون اوستایی نیز می‌توان پیاده کرد.

دوم اینکه شیوه مذکور آشکارا از یک تناقض منطقی برخوردار است: هرگاه بپذیریم yazaēša میزبان هر دو ضمیر متصل mē و hīm است، در این صورت الحاق mē به hīm نمی‌تواند صحیح باشد، چون mē تکیه‌دار نیست و نمی‌تواند میهمان بپذیرد، مگر اینکه تصور کنیم که hīm طفیلی است، به همین خاطر به واژه میهمان mē چسبیده است تا به حضور میزبان برسد. باید به یاد داشت که دو ضمیر متصل در زبان‌های ایرانی میانه غربی و زبان فارسی نو نیز، به یکدیگر وصل نمی‌شوند تا هر دو با هم میهمان میزبان واحدی باشند.

البته در زبان سغدی که از زبان‌های ایرانی میانه شرقی است، در مواردی نادر، آن هم تحت شرایطی خاص، امکان اتصال دو ضمیر متصل به هم وجود دارد (ن.ک: Yoshida, 2009: 315) اما چنین مواردی ربطی به موضوع مورد بحث ندارد.

سوم، معلوم نیست منتقد بر چه اساسی گفته است که mē و hīm و دیگر صیغه‌های آن‌ها از لحاظ آوایی مستقل نیستند. مراد از این استقلال آوایی چیست؟ اصولاً چگونه ممکن است

صورت‌های صرفی یک ستاک مثل *hi-*، که عبارت باشند از *hīm* (حالت مفعولی مفرد)، *hī* (مفعولی مثنی) و *hiš* (مفعولی جمع)، از لحاظ آوایی مستقل نباشند؟ تردیدی نیست که منتقد مسئله استقلال آوایی الفاظ را با موضوع مستقل یا وابسته بودن کلمات اشتباه گرفته است.

چهارم، در خط اوستایی قرینه روشنی برای تشخیص واژه‌های مستقل از وابسته در دست داریم و آن نقطه‌ای است که در دست‌نویس‌های اوستا، در پایان هر کلمه مستقل قرار می‌گیرد تا مرز آن را با لفظ بعدی مشخص کند. ضمائر متصل نیز در همه دست‌نویس‌ها با نقطه‌ای از الفاظ دیگر جدا شده‌اند؛ درست برخلاف ادات پیوسته^۱ مانند *ca°* به معنی «و» یا *ciṭ-* به معنی «نیز» که هرگز جدا از لفظی که به آن می‌پیوندند، ظاهر نمی‌شوند و در دست‌نویس‌ها نیز بین این ادات و لفظ مقدم بر آن‌ها نقطه، به‌عنوان مرز، فاصله نمی‌شود.

پنجم، در متن‌های هندی باستان نیز ضمائر متصل در خط کاملاً جدا نوشته می‌شوند و به هیچ واژه‌ای نمی‌پیوندند و هیچ محقق‌هی هم تا به حال این قبیل ضمائر را با علامت تساوی و یا چیزی شبیه آن، به لفظی دیگر وصل نکرده است؛ مثلاً آوانویسی *no* (ضمیر اول شخص متصل در حالت مفعولی جمع) در عبارت زیر از ریگ‌ودا، ماندالای یکم، سرود ۸۵، بند ۱۲ (ن.ک):
(MacDonell, 1917: 30; M Iler, 1877: 1/69) را ملاحظه کنید:

rayīm no dhatta, vṛṣaṇaḥ, suvīram

«ارزانی دارید بر ما، ای توانایان، ثروتی از دلیرمردان نیکو (= فرزندان توانا) را».

تردیدی نیست که در زبان اوستایی همانند هندی باستان، ضمائر منفصل تکیه‌دار و ضمائر متصل فاقد تکیه بودند و به همین دلیل، هیچ جمله یا عبارتی با ضمائر متصل آغاز نمی‌شد؛ اما در وسط عبارات، به دلیل داشتن املائی مستقل، دو ضمیر متصل می‌توانستند پس از یک لفظ تکیه‌دار، به دنبال هم ظاهر شوند. محض آگاهی منتقد، باید یادآور شد که یقیناً موانعی از نوع مواردی که برشمردیم سبب شده است تا دانشی‌مردانی چون بارتلمه، رایشلت، گرشویچ، هومباخ، هوفمان و دیگران از اتصال ضمائر متصل به لفظ تکیه‌دار مقدم بر آن‌ها اجتناب کنند

و گرنه آنان، بدون کوچک‌ترین تردیدی، سال‌ها پیش از منتقد! متوجه این نکته شده بودند و اگر احتیاط علمی اجازه می‌داد، به یقین، آنان در آوانویسی چنین شیوه‌ای را اتخاذ می‌کردند.

ششم اینکه ترجمه‌هایی که چنگیزی به‌طور تحت‌اللفظ از عبارات اوستایی منقول از *آبان‌یشت* ارائه کرده است، بدون استثناء، غلط‌اند و سهل‌انگاری او در امر تحقیق، یا به تعبیر صریح‌تر، عدم آگاهی او را از ساختار زبان اوستایی و امکان دلالت یک صورت صرفی بر معانی مختلف نشان می‌دهند؛ به‌عنوان مثال، ترجمه تحت‌اللفظ عبارت کوتاه زیر از بند ۱ را در نظر بگیرید که پیش‌تر نیز به آن اشاره شد:

yazaēša mē hīm

او را من بستای

هر گاه متن اوستایی عبارت و ترجمه تحت‌اللفظ آن را در نظر بگیریم، بلافاصله درمی‌یابیم که مجهولات این ترجمه بیشتر از نکات معلوم آن است. اصولاً باید پرسید که منتقد با ارائه چنین ترجمه‌ای قصد داشته است، به تعبیر خود او، کدام نکته مجهول را تبدیل به معلوم کند (چنگیزی، ۱۳۹۳: ۱۵۰)؟ اگر او قصد داشت ترجمه‌ای لفظ‌به‌لفظ از متن ارائه کند، قطعاً چنین ترجمه‌ای نمی‌تواند هدف مذکور را تأمین کند، چون ترجمه‌ای کاملاً پادرها و بی‌مفهوم است؛ اگر منتقد بر آن بود تا ذیل الفاظ فقط معادل فارسی آن‌ها را ذکر کند، در این صورت از معانی دیگری که هر یک از این الفاظ بالقوه می‌تواند بر آن دلالت کند، غفلت شده است. به این دلیل که معنی اصلی *yazaēša* «بستای» نیست، بلکه «بستای» معنی ثانوی آن است که در این عبارت بر اساس بافت کلام از آن مستفاد می‌شود. این کلمه فعل تمنایی دوم‌شخص مفرد است و همگان می‌دانند که در اصل، بر معنی «باشد/ امید است که ستایش کنی» دلالت می‌کند؛ اما در مواردی در اوستا، گوینده از طریق فعل تمنایی، جواز انجام کاری را برای مخاطب صادر می‌کند و در این صورت، فعل تمنایی مفهوم امر به خود می‌گیرد که اصطلاحاً آن را فعل تمنایی تجویزی^۲ می‌گویند (ن.ک: Reichelt, 1909: 319-320, Kellens, 1984:300؛ ابوالقاسمی، ۱۳۷۵ الف: ۱۶۰؛ مولایی، ۱۳۸۲: ۱۶۵). به همین ترتیب، ترجمه *mē* به «من» نیز غلط است. اگر این ضمیر به همین صورت در حالت اضافی مفرد استعمال شود،

معنی آن «از آن من، متعلق به من» است و کلمه‌ای که *mē* به آن اضافه شده، مملوک آن محسوب می‌شود؛ اگر در حالت مفعولی‌له (به تعبیر زبان‌شناسان معاصر، در حالت برایی) به کار رود، «برای من، به من» معنی می‌دهد؛ ممکن است *mē* در حالت مفعولی‌له، عامل یا کننده منطقی باشد، در این صورت «به وسیله من» معنی می‌دهد و گاهی نیز *mē* در حالت مفعولی‌له مفرد، چنان که در عبارت مورد بحث ما دیده می‌شود، برای بیان علاقه و دل‌بستگی شخص نسبت به یک فعل یا عمل به کار می‌رود؛ در این صورت «به خاطر من، از بهر من، برای من» معنی می‌دهد، چنان که مثلاً در فارسی می‌گوییم: «این کار را به خاطر من بکن» و این همان چیزی است که رایشلت (Reichelt, 1909: 241-242) آن را *Dativus ethicus* یا *ethical dative* نامیده است. برخلاف تصور غلط چنگیزی، ترجمه *mē* را در چنین مواردی نمی‌توان نادیده انگاشت، چون همین لفظ است که مثلاً در عبارت مذکور، استنباط مفهوم امر از فعل تمنایی *yazaēša* را مستدل می‌کند. در سرتاسر آبان‌بشت، رایشلت (Reichelt, 1911: 101) ترجمه *mē* را، به‌عنوان *ethical dative*، فقط در بند پنجم نا لازم دانسته است که من نیز در یادداشت‌ها به آن اشاره کرده‌ام (مولایی، ۱۳۹۲: ۱۵۶)؛ اما به نظر می‌رسد که عقیده رایشلت در این مورد صائب نباشد. بافت کلام صراحتاً نشان می‌دهد که *mē* در بند پنجم حالت اضافی مفرد و مالک *āpō* است و برای بیان تخصیص آب اردوی، که منشأ همه آب‌های جاری بر روی زمین است، به اهورامزدا استعمال شده است. مورد آخر اینکه ترجمه *hīm* به «او را» نیز کافی نیست؛ چون این معنی بیانگر کاربرد لفظ به‌عنوان ضمیر سوم شخص در حالت مفعولی مفرد است؛ حال آنکه می‌دانیم ستاک *hī-* در اصل ضمیر اشاره است و «آن» معنی می‌دهد، پس معنی حالت مفعولی آن می‌شود: «آن را». بر اساس مطالبی که معروض افتاد، دیگر تردیدی برجای نمی‌ماند که ترجمه عبارات اوستایی به شیوه‌ای که منتقد آورده، غلط است؛ چون باید مشخص شود از معانی مختلفی که برای صورت صرفی *mē* ذکر شد، کدام معنی در متن، مد نظر است. چنین اشتباهی را چنگیزی در ترجمه همه عبارات اوستایی که به‌عنوان شاهد برای ادعای خود آورده، مرتکب شده است (ن.ک: چنگیزی، ۱۳۹۳: ۱۵۶، ۱۵۲؛ ۱۵۹-۱۶۳). شاید اشاره مختصری به نمونه‌ای دیگر که بلافاصله بعد از عبارت مورد بحث آمده است، خالی از فایده نباشد:

aḥāsca mē aēuuaḡhā āpō apayžārō vījasaiti (Yt. 5.5)

گسترده می‌شود شاخابه آب یک من این

بحث درباره جزئیات ترجمه بی‌مفهوم این عبارت، به شرحی که در بررسی عبارت پیشین آمد، واقعاً ضروری است؛ اما افسوس که فرصت اندک است. پس به‌ناچار، فقط به این نکته اشاره می‌کنم که به‌جز معادل فارسی فعل vījasaiti (گسترده می‌شود) که درست ضبط شده، معادل فارسی بقیه لغات غلط است، چون هیچ توجهی به صورت‌های صرفی و معانی مختلف حاصل از آن‌ها نشده است.

۶. است

من در پیشگفتار *آبان‌یشت* در بیان شیوه خود در ترجمه متن اوستایی نوشته‌ام که «گاهی برای شیوایی ترجمه و مفهوم شدن آن مجبور شده‌ام کلماتی به متن اضافه کنم، این قبیل کلمات را در درون □ قرار داده‌ام» (مولایی، ۱۳۹۲: ۵). منتقد، با استناد به این قول، اظهار کرده است که «است» در ترجمه‌ها در قلاب نوشته شده و بنا بر آنچه در پیشگفتار آمده، در متن اوستایی، فعل «است» و صیغگان دیگر آن وجود نداشته و «برای شیوایی ترجمه و مفهوم شدن آن» افزوده شده است (چنگیزی، ۱۳۹۳: ۱۵۲). منتقد پس از ذکر سه مثال از متن *آبان‌یشت* که در ترجمه آن‌ها «است» داخل قلاب قرار دارد، باز خوانندگان خود را دست‌کم گرفته و مطابق شیوه مرسوم خود، مطالبی به تفصیل درباره کارکرد نحوی «است» در جملات اسمیه و دلالت آن بر رابطه موضوع و محمول در عرف اهل منطق و اینکه منطقیون «است» را جزء ادات می‌دانند و ادات به‌خودی‌خود فاقد معنی مستقل است، پرداخته و اظهار کرده است که در زبان‌های تصریفی، مانند اوستایی و فارسی باستان، رابطه بین نهاد و مسند یا موضوع و محمول از طریق مطابقت آن‌ها در حالت، جنس و شمار نشان داده شده است. در پی تحولات زبان و از میان رفتن حالت و جنس، رابطه نهاد و مسند از طریق فعل ربطی «است» نشان داده شده است؛ بنابراین، در ترجمه جملات نقل شده (در سه مثالی که منتقد از *آبان‌یشت* نقل کرده)، نباید

«است» در قلاب قرار گیرد. با توجه به این نکته، سطر نخست کتیبه داریوش در **نقش رجب** (a) باید چنین ترجمه شود:

Baga	vazarka	auramazdā
خدا	بزرگ	اهرمزد

«خدای بزرگ اهرمزد است (کتیبه DNA سطر اول)».

چنگیزی افزوده است که «است» در این جمله رابطه «خدای بزرگ» و «اهرمزد» را نشان می‌دهد و در زبان فارسی باستان هم این رابطه را مطابقت نهاد (baga vazarka) و مسند (Auramazdā) در حالت، جنس و شمار برقرار کرده است. در این جمله نهاد و مسند هر دو در حالت فاعلی مفرد مذکرند؛ بنابراین، «است» یا رابطه در این جمله وجود دارد، ولی به طریقی دیگر. کنت هم در ترجمه این جمله «is» را در قلاب قرار نداده است.

در نقد مطالب فوق که مجبور شدم به خاطر اهمیت موضوع آن را عیناً نقل کنم، نکاتی چند به نظر می‌رسد که ناگزیر باید یادآوری کرد:

نخست اینکه بخش آغازین مطالب چنگیزی به صراحت نشان می‌دهد که به‌زعم منتقد، رابطه بین مسندآلیه و مسند در زبان‌های باستانی ایران (اوستایی و فارسی باستان) فقط از طریق مطابقت آن‌ها در حالت، جنس و شمار نشان داده می‌شود؛ سپس، در پی تحولات زبان و از بین رفتن حالت و جنس، لابد در زبان‌های ایرانی میانه و نو، از فعل ربطی «است» برای نشان دادن این رابطه استفاده شده است؛ اما چنین نظری به دلایل زیر باطل است:

هرگاه ساختار جملات اسمیه در اوستایی و فارسی باستان را بررسی کنیم، بی‌درنگ درمی‌یابیم که رابطه بین مسندآلیه و مسند، برخلاف نظر منتقد، نه به یک روش، که به سه طریق برقرار می‌شده است:

الف) یکی روشی است که منتقد نیز به آن اشاره کرده و مثال هم آورده است، یعنی مطابقت مسندآلیه با مسند در حالت، جنس و شمار.

ب) شیوه دیگر این است که در جملات اسمیه، علاوه بر مطابقت مسند‌الیه و مسند در مقولات یادشده، صیغه‌هایی از افعال ماضی یا مضارع از ریشه‌های ah- و bav- «بودن» نیز در جمله ظاهر می‌شوند؛ چنان‌که در مثال‌های زیر، به ترتیب، ahmi به معنی «هستم»، فعل مضارع اول شخص مفرد گذرا، asti به معنی «است»، فعل مضارع سوم شخص مفرد گذرا، hən̄ti به معنی «هستند»، فعل مضارع سوم شخص جمع گذرا از ریشه ah- و buuaṭ فعل ماضی استمراری سوم شخص مفرد از ریشه bav- به معنی «بودن»، جملگی در حکم فعل اسنادی یا به تعبیر منتقد، ربطی هستند که صرفاً برای برقرار کردن رابطه مسند‌الیه و مسند استعمال شده‌اند:

azəm vīspanaṃ dāmanaṃ nipāta ahmi

«من، پاینده همه آفریدگان هستم» (یشت ۱۰، بند ۵۴).

aṣəm vohū vahištəm asti

«اشه (= راستی)، بهترین نیکی است» (یسن ۲۷ بند ۱۳).

tā (= frauuaṣaiiō) zī hən̄ti yāskərəstəmā + auuaiiā mainiuuā dāmaṃ

«آنان (= فروشی‌ها)، دلیرترین آفریدگان دو مینو هستند» (یشت ۱۳ بند ۷۶).

āaṭ hē īm zā buuaṭ pərəne pasuuṃca staoraṃca ...

«آنگاه برای او (= جمشید) این زمین، از چارپایان خرد و ستوران پر شد» (وندیداد، فرگرد ۲ بند ۸).

ج) مطابق روش سوم - که اگر منتقد از آن اطلاع داشت، قطعاً از صدور حکم فوق امتناع می‌کرد - مسند‌الیه و مسند اصلاً در حالت، جنس و شمار با هم مطابقت نمی‌کنند، بلکه در اینجا، برقرار کردن ارتباط بین مسند‌الیه و مسند را فقط فعل ربطی بر عهده دارد؛ مثلاً در عبارت زیر از یشت ۱۹ بندهای ۱۴-۱۵ مسند‌الیه (yaṭ = x^varəṇō) در حالت فاعلی مفرد خشی و مسند (aməṣanaṃ spəntanaṃ) که خبری درباره مالک مسند‌الیه است، در حالت اضافی جمع ظاهر شده و رابطه بین مسند‌الیه و مسند را فعل asti برقرار کرده است:

uyrəm kauuaēm x^varənō ... yazamaide ... yaṭ asti aməṣanəm spəntanəm

«فره کیانی نیرومند را ... می ستاییم ... که از آن (= متعلق به) امشاسپندان است.»

منتقد قطعاً متوجه نشده است که چرا در پی تحولات زبان و فروریختن نظام صرفی دوره باستان، «است» و دیگر صیغه‌های آن برای بیان رابطهٔ مسندآلیه و مسند استعمال شده‌اند؛ حال آنکه مثال‌های فوق دلیل این امر را کاملاً روشن می‌کند و نشان می‌دهد که در دوره باستان، «است» و صیغه‌های دیگر آن چنین کارکردی را بر عهده داشته‌اند که در ادوار بعدی، از آن به عنوان عنصر ایجاد ارتباط بین مسندآلیه و مسند استفاده شده است. بر اساس مطالبی که معروض افتاد، خوانندگان فاضل و آشنا با مسائل مربوط به زبان‌های ایران پیش از اسلام تصدیق می‌فرمایند که به هنگام ترجمهٔ این متون به فارسی، آوردن «است» و صیغه‌های دیگر آن درون قلاب، در مواردی که این افعال اسنادی در متن حضور ندارند، ضرورت تام دارد تا از دو مورد دیگر متمایز گردد.

نکتهٔ دوم اینکه از داریوش کتیبه‌ای در نقش رجب برجای نمانده است. در فهرست کتیبه‌های داریوش، DN علامت اختصاری کتیبه‌های داریوش در نقش رستم است نه نقش رجب، و عبارتی که چنگیزی آورده است، منقول از کتیبهٔ داریوش در نقش رستم به شمارهٔ a سطر ۱ است.

سوم اینکه به گفتهٔ چنگیزی، در جملهٔ اسمیهٔ *baga vazarka Auramazdā* به معنی «خدای بزرگ اهرمزد است»، نهاد جمله *baga vazarka* و مسند آن *Auramazdā* است؛ قطعاً این نظر غلط و حاکی از آشنا نبودن قائل آن با مسائل نحو و اصول بلاغت است. *baga vazarka* به معنی «خدای بزرگ» نمی‌تواند مسندآلیه یا به قول چنگیزی نهاد باشد، چون «بزرگ بودن» خبری است که در مورد *Auramazdā* داده شده است، نه عکس آن. آنچه چنگیزی در اینجا متوجه نشده، موضوع تقدیم مسند بر مسندآلیه است و این تقدم صرفاً برای تخصیص مسند («خدای بزرگ بودن») به مسندآلیه (اهورامزدا)، به عبارت دیگر، برای حصر مسندآلیه در مسند اتفاق افتاده است، به این جهت که تجاوز به غیر نکند؛ یعنی بر خدای بزرگ دیگری جز اهورامزدا دلالت نکند؛ قس: «الله ملک السموات و الارض»؛ یعنی «ملک السموات و الارض له»

لا لغیره» (برای تقدیم مسند بر مسندآلیه برای افاده تخصیص و حصر و قصر، ن.ک: رجایی، ۱۳۷۲: ۱۱۲ و ۱۲۷).

نکته چهارم اینکه منتقد متذکر شده است که در ترجمه *baga vazarka Auramazdā*، کنت نیز *is* را داخل قلاب قرار نداده است. در اینجا شاید یادآوری این دو نکته خالی از فایده نباشد که اولاً این استدلال سخت سست و بی پایه است، چه ترجمه کنت حجت نیست که عدول از آن جایز نباشد؛ ثانیاً به نظر می رسد منتقد تحقیقات محققان بعدی را نادیده انگاشته است. چه مثلاً اگر به پژوهش های اشمیت مراجعه می کرد، متوجه می شد که این محقق هر جا افعال اسنادی در جمله حضور ندارند، در ترجمه انگلیسی و آلمانی خود، آن ها را داخل () آورده؛ به عنوان مثال، ترجمه همان عبارت مورد بحث از کتیبه داریوش در نقش رستم را به انگلیسی *A great god (is) Auramazdā* (ن.ک: Schmitt, 2000: 30) و به آلمانی *Der große Gott (ist) Auramazdā* (ن.ک: Schmitt, 2009: 100) ترجمه کرده است. اینکه چنگیزی این تحقیقات را دیده یا نه، مقوله ای دیگر است؛ اما آنچه شگفت می نماید این است که منتقدی که نمی داند *DN* علامت اختصاری کتیبه های داریوش در نقش رستم است یا نقش رجب، منتقدی که نمی تواند در یک جمله ساده اسمیه، مسندآلیه و مسند را از هم تشخیص دهد، چگونه به خود اجازه نقد می دهد!

۷. ضمیر *ya-*

آنچه منتقد ذیل این مبحث آورده، در واقع ادامه بحثی است که ذیل «است» طرح کرده است (چنگیزی، ۱۳۹۳: ۱۵۴-۱۵۶). در اینجا نیز منتقد به قول من در پیشگفتار کتاب مبنی بر افزودن کلماتی در داخل قلاب برای شیوایی ترجمه و مفهوم شدن آن استناد و تلویحاً این پرسش را مطرح کرده است که آیا ضرورتی دارد که ترجمه این ضمیر داخل قلاب نوشته شود یا نه. چنگیزی معتقد است که *ya-* در زبان اوستایی (*hya-* و *tya-* در فارسی باستان) سه کارکرد داشته است: ۱- ضمیر موصولی؛ ۲- حرف تعریف؛ ۳- ضمیر اشاره. در برخی از پاره ها، *ya-* ضمیر موصولی نیست، بلکه ضمیر اشاره است و جانشین اسم یا گروه اسمی شده است.

ya- در دوره‌های کهن تر زبان نیز این نقش را بر عهده داشته است. چنگیزی برای اثبات ادعای اخیر خود، به دستور زبان سنسکریت ویتنی (Whitney, 1889: 195) و مقاله‌ای از کنت (Kent, 1944: 1-4) ارجاع داده و سپس اظهار کرده است «در پاره‌هایی که ya- ضمیر اشاره است، نیازی نیست ترجمه آن را در قلاب قرار داد، زیرا این ضمیر خود در متن وجود دارد و نیازی نیست مترجم برای قابل فهم شدن ترجمه، آن را به متن بیفزاید» (چنگیزی، ۱۳۹۳: ۱۵۵). در نقد این مطالب که متأسفانه همانند دیگر ادعاهای منتقد فاقد مستند علمی است، توجه به نکات زیر ضرورت تام دارد:

نخست، برخلاف ادعای منتقد، در آبان‌بشت، ترجمه صورت‌های صرفی ضمیر موصولی ya- به معنی «که» داخل قلاب قرار نگرفته، بلکه آنچه در قلاب آمده ضمیر یا اسم مقدری است که ya- و صورت‌های صرفی اش به آن مربوط می‌شود.

دوم، لفظ hya- در فارسی باستان، باینکه از لحاظ ساخت متفاوت با ya- در زبان اوستایی است، مع‌هذا در سرتاسر کتیبه‌های فارسی باستان، حتی یک‌بار هم به‌عنوان ضمیر اشاره استعمال نشده است. این لفظ در همه جا یا ضمیر موصولی است یا حرف تعریف (ن.ک: Kent, 1953: 214-215)؛ اما tyā- مطابق فهرستی که کنت (Ibid: 186-187) در بخش واژه‌نامه کتابش ارائه کرده، ۱۴۱ بار به‌عنوان ضمیر موصولی و ۴۳ بار به‌عنوان حرف تعریف استعمال شده است. کنت در دو مورد برای tyā- کارکرد ضمیر اشاره قائل شده و همین دو مورد موجب گمراهی چنگیزی شده است؛ اما هیچ‌یک از این دو مورد صحیح نیست؛ یکی از این دو مورد، بنا به گفته کنت (همان)، در عبارت زیر از کتیبه داریوش در بیستون، ستون ۳، سطر ۷۴ به کار رفته است:

(73) pasāva Vivāna ... (74) avadāsim agarbāya utā martiyā tyaišaiy fratamā anuṣiyā (75) āhaⁿtā.

(۷۳) پس ویوانه ... (۷۴) آنجا او را گرفت و مردانی را که (tyai) مهم‌ترین یاور / پیروش (۷۵) بودند.

مورد دیگر باز به گفته کنت، در کتیبه داریوش در شوش به نشانه f سطر ۱۴ (DSf. 14) آمده است:

(12) vašnā Auramazdāha hya manā pitā (13) Vištāspa utā Aršāma hya manā
niyāka (14) tyā ubā ajivatam ...

از این دو شاهد، مورد اول نیازی به بحث ندارد؛ یقیناً کنت اشتباه کرده است. tyai قطعاً ضمیر موصولی در حالت فاعلی جمع است که مستقیماً به martiyā (اسم در حالت مفعولی جمع) مربوط می‌شود (قس: Schmitt, 1991: 66). عجیب است که خود کنت (Kent, 1953: 128) نیز عبارت را دقیقاً به همان صورت ترجمه کرده است که در بالا ذکر شد؛ اما مورد دوم حاصل قرائت غلط املای نسبتاً معیوبی است که کنت آن را tyā خوانده بود، لیکن تحقیقات بعدی نشان داد که وجود دو حرف v- a- به جای t-y- قطعی است و قراین موجود حاکی از این است که حرف سوم نیز [a] بوده است؛ بنابراین، بدون تشویش خاطر باید املای واژه را به صورت a-v-[a] در نظر گرفت و آن را avā (ضمیر اشاره در حالت فاعلی مثنی، از ستاک ava- به معنی «آن») خواند و عبارت را چنین ترجمه کرد: «به خواست اهورامزدا، پدرم گشتاسب و نیایم ارشام، آن‌ها (avā) هر دو زنده بودند» (ن.ک: Schmitt, 2009: 129). پس معلوم می‌شود که tyā نیز همانند hya- در فارسی باستان هرگز به عنوان ضمیر اشاره استعمال نشده است و ضرورتاً اعتبار و ارزش علمی یکی از عمده‌ترین مستندات منتقد در خصوص کارکرد ya- در زبان اوستایی به عنوان ضمیر اشاره منتفی است.

سوم اینکه در سرتاسر وداها، کوچک‌ترین آثار و نشانی از اینکه ya- کارکرد ضمیر اشاره داشته باشد، در دست نیست (ن.ک: Grassmann, 1964: 1066-1068; Mayerhofer, 1976: 14). قول منتقد در اینجا هم پایه و اساسی ندارد. استناد او در این مورد به قول ویتنی در دستور زبان سنسکریت، بی‌شک از نوع قلب واقعیت است، چون قول ویتنی صراحتاً خلاف ادعای منتقد را اثبات می‌کند. اجازه می‌خواهم برای ایضاح موضوع، عین عبارت ویتنی (Whitney, 1889: 195) را در اینجا نقل کنم:

The root of the relative pronoun is *ya*, which from the earliest period of the language has lost all trace of the demonstrative meaning originally (doubtless) belonging to it, and is used as relative only.

«اصل و پایه ضمیر موصولی، *ya* است که از کهن‌ترین دوره زبان، همه آثار و نشان مفهوم اشاره را که (معملاً) در اصل به آن تعلق دارد، از دست داده است و فقط به‌عنوان ضمیر موصولی به کار می‌رود».

نکته چهارم این که بارتلمه (Bartholomae, 1904: 1199-1227) ذیل مدخل *ya*- و رایشلت (Reichelt, 1909: 363-368) در مبحث «جملات ربطی»^۳، کارکرد ضمیر موصولی *ya*- را بر اساس شواهد متعدد مستخرج از متون اوستای قدیم و جدید بررسی کرده‌اند؛ اما این دو دانشمند فقید، در بحث‌های خود، کوچک‌ترین اشاره‌ای به کارکرد ضمیر موصولی مورد بحث به‌جای ضمیر اشاره نکرده‌اند؛ به این دلیل که ضمیر موصولی مذکور، بنا بر آنچه گذشت، در اوستایی، فارسی باستان و هندی باستان، چنین کارکردی ندارد، بلکه برعکس، این ضمیر اشاره است که در اوستا در مواردی می‌تواند به‌جای ضمیر موصولی استعمال شود؛ چنان که در عبارت زیر از یشت ۱۵، بند ۴۰، ضمیر اشاره *hō* در حالت فاعلی مفرد مذکر به‌جای ضمیر موصولی در معنی «(آن) که» استعمال شده و کاربرد آن دقیقاً برابر با کاربرد *yō* در همان عبارت است:

yaṭ nmānō.paitīm vindāma ... yō nō hubərətəm barāt ... frazañtīmca hō vərəziñt.

«چنان که خانه‌خدایی بیاییم ... (آن) که ما را نیکو بدارد نیکو داشتنی و (آن) که (برای ما) فرزند به وجود آورد» (قس: 7: 1941: Wikander؛ برای نمونه‌های دیگر، ن. ک: Reichelt, 1909: 369-370).

گمان می‌رود منتقد همین مورد را در «کتاب مقدمه‌ماتی اوستا»، تألیف رایشلت (همان) دیده است؛ اما متوجه منظور مؤلف نشده و به اشتباه تصور کرده است که ضمیر موصولی *ya*- در اوستا می‌تواند کارکرد ضمیر اشاره داشته باشد.

از این بحث نیز، همانند مباحث پیشین، با دست‌های پُر برمی‌گردیم؛ هیچ شاهدهی در دست نیست که در *اوستا* بر کارکرد ضمیر موصولی *ya-* به‌عنوان ضمیر اشاره دلالت کند. آنچه منتقد در این خصوص اظهار کرده، یکسره نادرست است؛ بنابراین، در ترجمه متون اوستایی، در صورت تقدیر اسم یا ضمیری که *ya-* به آن مربوط می‌شود، شیوه صحیح این است که آن اسم یا ضمیر مقدر باید در داخل قلاب قرار گیرد. اغلب مترجمان *اوستا* نیز به همین شیوه عمل کرده‌اند (ن.ک: Panaino, 1990: 72؛ ابوالقاسمی ۱۳۷۵ ب: ۲۰ به بعد) و هیچ ایرادی هم بر آن وارد نیست.

۸. ترجمه‌ها

قبل از طرح موضوع تذکر این نکته را لازم می‌دانم که عنوان «ترجمه‌ها» که منتقد برای این بخش از مقاله خود انتخاب کرده، اشتباه است؛ چه در *آبان‌یشت* فقط یک ترجمه از متن اوستایی ارائه شده است، نه بیشتر. معلوم نیست منتقد بر چه اساسی چنین عنوانی را برگزیده است. در هر حال، اعتراض منتقد بر گزارنده *آبان‌یشت* این است که متن اوستایی را به زبان ساده امروزی ترجمه نکرده، بلکه کوشیده است تا آن را به سبک رایج در دوران فردوسی و بیهقی ترجمه کند و اساساً امکان‌پذیر نیست به زبان فردوسی و بیهقی، یعنی زبان هزار سال پیش، سخن گفت یا نوشت (چنگیزی، ۱۳۹۳: ۱۵۷-۱۵۸). گرچه این سخن سخت اغراق‌آمیز و پاسخ به چنین ایرادی واقعاً اتلاف وقت است، اما بد نیست یادآوری شود که من برخلاف تصور منتقد، استفاده از زبانی نسبتاً کهن و بهره‌جویی از سبک و شیوه قدما را نقطه قوت ترجمه *آبان‌یشت* می‌دانم و معتقدم که در ترجمه متون کهن به فارسی، حتماً باید از چنین شیوه‌ای بهره گرفت. منتقد ظاهراً مطلع نیست که در ترجمه هر متنی، باید زبان متناسب با آن متن را اختیار کرد و هر متنی را نمی‌توان به زبان روزمره ترجمه کرد و قرار هم نیست الزاماً همه خوانندگان - متخصص یا متفنن - به یک اندازه از این ترجمه‌ها بهره‌مند باشند و اصولاً هر متنی خواننده مخصوص خود را می‌طلبد. گذشته از این، بین زبان ادبی دوران فردوسی و بیهقی و زبان ادبی روزگار ما چنان تفاوت فاحشی پدید نیامده - و این یکی از امتیازات زبان فارسی است - که متون آن دوره برای خوانندگان امروزی قابل فهم نباشد. امروزه هر فرد تحصیل‌کرده‌ای

به راحتی می‌تواند شاهنامه فردوسی، تاریخ بیهقی، ویس و رامین و سمک عیار را بخواند و بفهمد؛ پس چرا نباید در ترجمه متنی کهن، برای نشان دادن قدمت آن، از این امتیاز زبان فارسی استفاده کرد؟ وانگهی چنین شیوه‌ای را استادان بنام زبان فارسی، حتی خارج از حوزه زبان‌های باستانی، در ترجمه متون تاریخی نیز اختیار کرده‌اند. یکی از عالی‌ترین نمونه این نوع ترجمه‌ها، ترجمه «تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان» تألیف تئودور نولدکه، به قلم مرحوم استاد عباس زریاب خوبی است که با مهارت تمام، بخش عربی مربوط به ایران تاریخ طبری را که نولدکه در اثر خود آورده، به سبکی کهن ترجمه کرده است.

۹. مسائل نحوی

به گمان منتقد، مسائل نحوی یکی از نکاتی است که در یادداشت‌های آبان‌یشت مغفول مانده است (چنگیزی، ۱۳۹۳: ۱۵۹). این سخن به این معنی است که در بخش یادداشت‌ها، درباره مسائل نحوی بحث نشده است. بر پایه چنین ادعایی، انتظار می‌رفت منتقد حداقل فهرستی از این مغفولات را قید می‌کرد تا خوانندگان نیز با آن‌ها آشنا می‌شدند؛ اما در عمل، او فقط به دو مورد اشاره کرده است (همان: ۱۵۹-۱۶۳). شگفت اینکه به هر دو مورد در یادداشت‌های آبان‌یشت اشاره شده و به منابع موجود ارجاع داده شده است (ن.ک: مولایی، ۱۳۹۲: ۱۵۶، ۱۹۵)؛ بنابراین، تا اینجا غفلتی در کار نبوده و چیزی به ظاهر مغفول نمانده است. پس اعتراض منتقد برای چیست؟ اعتراض او بر این است که درباره این دو موضوع، در بخش یادداشت‌ها به تفصیل بحث نشده است. تردیدی نیست که منتقد اصول تدوین تعلیقات برای متون قدیمه را نادیده گرفته و توجه نکرده است که در تألیف تعلیقات، پژوهشگر علی‌القاعده درخصوص مسائلی به تفصیل بحث می‌کند که یا درباره آن‌ها اختلاف رأی هست و آن مسائل نیاز به توضیح دارند و یا نتایجی که پژوهشگر در طول تحقیق به آن دست یافته، متفاوت از آرای محققان دیگر است؛ در غیر این صورت، به مسائل حائز اهمیت و درخور ذکری که عموم محققان درباره آن‌ها اتفاق نظر دارند - مثل تعاریف برخی از اصطلاحات و یا اصلی که مورد قبول همگان باشد، اما به ملاحظاتی، تذکر آن ضرورت داشته باشد - فقط اشاره و به منابع

موجود ارجاع داده می‌شود. متقدمین ما همواره به این شیوه عمل کرده‌اند و متأخرین نیز، تا آنجا که من می‌دانم، تابع این اصل کلی هستند و خلاف آن دیده نشده است.

یکی از این دو مورد که منتقد آن‌ها را جزء مغفولات نحوی در یادداشت‌های *آبان‌یشت* به شمار آورده است، به موضوع *ethical dative* و دیگری به کاربرد صیغه‌های مشتق از ریشه *bav-* با یک صفت فاعلی در حکم فعل تام مربوط می‌شود. درباره *ethical dative* که معادلی در زبان فارسی ندارد، اما بنا به ملاحظاتی، می‌توان آن را با «مفعول لاجله» در زبان عربی مقایسه کرد، پیش‌تر در همین مقاله (ن.ک: مدخل «پی‌بست»)، به تفصیل بحث کرده‌ام و تکرار آن در اینجا موردی ندارد؛ فقط این نکته را مجدداً یادآور می‌شوم که رایشت (Reichelt, 1911: 101) در بند پنجم *آبان‌یشت*، در عبارت *añhâsca mē aēuuanhâ āpō apayžārō vijasaiti* ه «شاخابه‌ای از این یک آب من گسترده می‌شود...» گفته است که *mē* در این عبارت *ethical dative* است و ضرورتی ندارد ترجمه شود. از این قول رایشت، منتقد به اشتباه افتاده و تصور کرده است هر جا که *mē* در چنین نقش نحوی استعمال شده، نیازی به ترجمه ندارد. بر همین اساس، ترجمه قطعاتی را که در *آبان‌یشت* متضمن این نقش نحوی *mē* است، مبهم انگاشته؛ مثلاً گفته است ترجمه عبارت *yazaēša mē hīm* به «بستای برای من او را» چندان روشن نیست (چنگیزی، ۱۳۹۳: ۱۶۰). منتقد نگفته که ابهام این عبارت در کجاست و اگر مبهم است، ترجمه صریح و روشن آن کدام است. او ظاهراً تصور کرده است که با حذف *mē* و نادیده گرفتن آن در ترجمه، ابهام فرضی عبارت رفع خواهد شد؛ اما متوجه نشده است که با چنین حذفی، در واقع بخش مهمی از پیام حذف می‌شود؛ چون یگانه عنصر حاضر در پیام که بر «علاقه و دل‌بستگی اهورامزدا بر ستایش اردوی‌سور اناهید» دلالت می‌کند (کارکرد نحوی *ethical dative*) همین ضمیر متصل *mē* است و لاغیر. دقیقاً به همین دلیل است که همه مترجمان *اوستا* عبارت مورد بحث را یا «برای من/ به خاطر من باید او را ستایش کنی» ترجمه کرده‌اند (ن.ک: Oettinger, 1983: 87; Taraf, 1981: 87; Wolff, 1910: 166) و یا چنان که ما آورده‌ایم: «بستای برای من او را» (ن.ک: Reichelt, 1911: 101) (37) و پورداود، ۱۳۵۶: ۲۳۳؛ ابوالقاسمی ۱۳۷۵ ب: Malandra, 1983: 120; Lommel, 1927: 32

۲۰ به بعد).

اما اگر عبارت مذکور از بند پنجم آبان‌یشت را دقیقاً بررسی کنیم، می‌توانیم تقریباً مطمئن باشیم که *mē* در این عبارت برخلاف نظر رایشلت - گرچه به نظر می‌رسد لومل (Lommel, 1927: 32)، ولر (Weller, 1938: 127) و مالاندرا (Malandra, 1983: 120) نیز با او هم عقیده بوده‌اند - *ethical dative* نیست، بلکه مضاف‌الیه *āpō* است و بر تعلق آب واحد اردوی - منشأ همه آب‌ها - به اهورامزدا دلالت می‌کند. ترجمه ولف (Wolff, 1910: 167) و اوتینگر (Oettinger, 1983: 41) که *mē* را در اینجا *meines* «از آن من، متعلق به من» برگردانده‌اند، نشان می‌دهد که این دو محقق نیز بر همین عقیده بوده‌اند. این برداشت را، چنان که من در یادداشت‌های آبان‌یشت یادآوری کرده‌ام (مولایی، ۱۳۹۲: ۱۵۶)، ترجمه پهلوی آبان‌نمایش هم تأیید می‌کند که مترجم پهلوی *mē* را *ān man* «از آن من، متعلق به من» ترجمه کرده است. منتقد در اینجا، ضمن یادداشتی عجیب، اظهار کرده است که «استناد به ترجمه پهلوی یا زند برای ترجمه متن اوستایی چندان اعتباری ندارد، زیرا متن زند لفظ به لفظ متن اوستایی را به فارسی میانه ترجمه کرده است و چندان توجهی به نحو زبان اوستایی نداشته است» (چنگیزی، ۱۳۹۳: ۱۵۹-۱۶۰). درباره قول اخیر منتقد دو نکته قابل ذکر است:

الف) اینکه ترجمه پهلوی / اوستا همه‌جا قابل اعتماد نیست، حرف درستی است؛ اما اینکه در ترجمه اوستا نباید به متن زند استناد کرد، حرفی است که از هیچ منطقی برخوردار نیست. منتقد فراموش کرده که مفاهیم بسیاری از لغات و تعبيرات / اوستا از طریق همین متون زند روشن شده است؛ مثلاً اگر متون زند را نداشتیم، امروز برداشت روشنی از مفهوم واژه اوستایی *spənta-* به معنی «سودبخش، افزاینده، مبارک» نداشتیم. معنی دقیق واژه از طریق ترجمه پهلوی آن، یعنی *abzōnīg* روشن شده است (ن.ک: Bailey, 1934: 288-294).

ب) عبارتی که منتقد در توصیف اعتبار ترجمه پهلوی / اوستا به کار برده، اساساً غلط است. چون درست است که متن زند ترجمه لفظ به لفظ / اوستا به فارسی میانه است، اما این متن نمی‌تواند لفظ به لفظ / اوستا را به فارسی میانه ترجمه کند و به نحو آن بی تفاوت باشد.

باز پسین مورد که منتقد ذیل مسائل نحوی آورده است، چنان که گفته شد، به کاربرد ریشه *bav-* با یک صفت فاعلی، به عنوان فعل تام، مربوط می‌شود. آنچه منتقد در اینجا آورده و به

رایشلت نسبت داده است، درست نیست. بنا به گفته او (چنگیزی، ۱۳۹۳: ۱۶۱) «رایشلت (Reichelt, 1909: 302) درباره نوع کنش یا آنچه امروزه نمود واژگانی (؟) نامیده می‌شود، سخن گفته و سپس یادآوری کرده است که گاه ریشه -bav با صفت فعلی یا مصدر برای نمود کامل/تام به کار رفته است». مفهوم عبارتی که منتقد به نقل از رایشلت آورده، کاملاً روشن است، اگر ریشه -bav گاهی با صفت فعلی یا مصدر به عنوان فعل تام استعمال شود، این سخن بدین معنی است که گاهی ممکن است عکس این هم صادق باشد؛ یعنی چنین ساختی بر نمود تام دلالت نکند. این برداشت قطعاً برداشتی غلط است؛ نخست به این دلیل که ساخت مورد بحث در *اوستا* تا آنجا که متون موجود نشان می‌دهد، همیشه بر نمود تام دلالت می‌کند، نه گاهی؛ دیگر اینکه اصلاً قول رایشلت غلط نقل شده است. رایشلت (همان) در فقرة ۶۲۵، نخست، تعدادی از افعالی را که مانند -vaēd به معنی «یافتن» و -harəz به معنی «هشتن»، فی‌نفسه، بر مفهوم نمود تام دلالت می‌کنند برشمرده و سپس گفته است: «نمود تام در *اوستا*، مخصوصاً از طریق ریشه -bav با یک صفت فاعلی یا مصدر ساخته می‌شود».

۱۰. ترکیب یا مرکب

این مدخل تنها موردی است که منتقد، برخلاف شیوه معمول خود، به حاشیه نرفته، در نتیجه اشتباه هم نکرده است. من نیز بر این باورم که برای اشاره به اسم و صفت مرکب، استفاده از اصطلاح «کلمه / واژه مرکب» صحیح‌تر از لفظ «ترکیب» است، چنان که در *آبان‌یشت* بارها از این اصطلاح استفاده کرده‌ام. در مواردی نیز به جای آن لفظ «ترکیب» را به کار برده‌ام؛ اما تصور نمی‌کنم این اصطلاح نیز ایرادی داشته باشد، چون قدمای ما «ترکیب» و «کلمه مرکب» را به جای هم به کار برده‌اند (ن.ک: دهخدا، ذیل مدخل «ترکیب‌ها»).

۱۱. لحن نوشتاری

در اینجا من قصد نقد کردن آنچه را که منتقد آورده است، ندارم؛ فقط به ذکر این نکته بسنده می‌کنم که هر مؤلفی در تألیف آثار علمی خود، شیوه و لحن خاصی دارد. شیوه و لحن من نیز همان است که در کتاب‌ها و مقالاتم منعکس شده است. ان‌شاءالله منتقد خود در

پژوهش‌هایش به توصیه‌ها و تذکراتی که در نقد قید کرده است (۱۳۹۳: ۱۶۳-۱۶۵) عمل خواهد کرد و لحن و شیوه‌ای را بر خواهد گزید تا همانند نقد حاضر خود، «از حوزه گفت‌وگو علمی خارج نشود».

منابع

- ابوالقاسمی، محسن. (۱۳۷۵ الف). *دستور تاریخی زبان فارسی*. تهران: سمت.
- _____. (۱۳۷۵ ب). *راهنمای زبان‌های باستانی ایران*. ج ۱. تهران: سمت.
- پورداد، ابراهیم. (۱۳۵۶). *یشت‌ها*. به کوشش بهرام فره‌وشی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- چنگیزی، احسان. (۱۳۹۳). «نقد و بررسی آبان‌یشت». *علم زبان*. سال ۲. شماره ۳. ۱۴۵-۱۶۶.
- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۷۷). *لغت‌نامه*. ج ۲. تهران: دانشگاه تهران.
- رجایی، محمدخلیل. (۱۳۷۲). *معالم البلاغه*. شیراز: انتشارات دانشگاه شیراز.
- منصوری، یدالله. (۱۳۹۴). *فرهنگ زبان پهلوی*. تهران: انتشارات دانشگاه شهید بهشتی.
- معین، محمد. (۱۳۶۳). *فرهنگ معین*. ج ۶. تهران: امیرکبیر.
- مولایی، چنگیز. (۱۳۸۲). *بررسی فروردین‌یشت*. تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز.
- _____. (۱۳۹۲). *آبان‌یشت*. تهران: مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- Bailey, H.W. (1934). *Iranian Studies III BSOS*, VII. 2. pp. 275-298.
- Benveniste, E. (1935). *Origines de la Formation des Noms en Indo-Européen*. Paris: Adrien-Maisonneuve.
- Bartholomae, Ch. (1895-1901). I. *Vorgeschichte Der Iranischen Sprachen II. Avestasprache und altpersisch. Grundriss der Iranischen Philologie*. Herausgegeben von W. Geiger und E. Kuhn. B. 1. Strassburg. reprinted 1974.
- (1904). *Altiranisches Wörterbuch*. Strassburg: Verlag von Karl J. Trübner.
- Burrow, T. (1973). *The Sanskrit Language*. London: Faber and Faber.
- Gershevitch, I. (1959). *The Avestan Hymn to Mithra*. Cambridge: Cambridge University Press.
- (1985). *Philologia Iranica*. Selected and edited by N. Sims-Williams. Wiesbaden: L. Reichert Verlag.
- Grassmann, H. (1964). *Wörterbuch zum Rig-Veda*. Wiesbaden: O. Harrassowitz.

- Hintze, A. (1994). *De mmm Yttt , Edition, Übersetzung, Kommentar*. Wiesbaden: L. Reichert Verlag.
- Hoffmann, K. (1975). *Aufsätze zur Indoiranistik*. B. 1. herausgegeben von J. Narten. Wiesbaden: Reichert.
- Humbach, H. (1959). *Die Gathas des Zarathushtra*. 2 vols. Heidelberg: Carl Winter.
- (1991). *The Gathas of Zarathustra and the Other Old Avestan Texts*. 2 vols. (with the collaboration of J. Elfenbein and P.O. Skjærvø). Heidelberg: Carl Winter.
- and P.R. Ichaporia. (1998). *mmm Yssht, Yasht 19 of the Younger Avesta*. Wiesbaden: Harrassowitz Verlag.
- Jackson, A.V.W. (1892). *An Avesta Grammar*. Stuttgart: W. Kohlhammer.
- Kellens, J. (1984). *Le verb Avestique*. Wiesbaden: Reichert.
- et E. Pirart. (1988, 1990, 1991). *Les textes vieil Uvestiques*. 3 vols. Wiesbaden: Reichert.
- Kent, R. (1944). The old Persian Relative and Article . *Language*. vol. 20. no. 1. pp. 1-10.
- (1953). *Old Persian, Grammar, Texts, Lexicon*. New Haven: American Oriental Society.
- Kuiper, F.B.J. (1939). Indo-Iranica *Acta Orientalia*. vol. 17. pp. 17-64.
- Lommel, H. (1927). *Di Yttt ' sss Aeetta*. Göttingen-Leipzig: Vandenhoeck and Ruprecht/JC Hinrichs.
- MacDonell, A.A. (1917). *A Vedic Reader for Student*. Oxford; reprinted Delhi 1976).
- Malandra, W.W. (1983). *An Introduction to Ancient Iranian Religion*. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Mayerhofer, M. (1956, 1963, 1976). *KeEEEEatt ssEEmnll iii ccWWWWWWW des Altindischen*, B. 1-3, Heidelberg: Carl Winter Universitätsverlag.
- (1972). *A Sanskrit Grammar*. Translated from the German by Gordon B. Ford, JR., Tuscaloosa, AL.: University of Alabama Press.
- Müller, F. Max. (1877). *Hymns of the Rig-Veda in the Samhita and Pada Texts*. 2 vols. Oxford; reprinted Varanasi (India) 1965.
- Oettinger, N. (1983). *Untersuchungen zur avestischen Sprache am beispiel sss AAvvrrr - Yttt* . München.
- Panaino, A. (1990). *šš'tyy hh Aeett Hm t rrriss* . Part 1. Roma: Istituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente.
- Pirart, E. V. (1992). *Kayân Yasn (Yasht 19.9-96)*. Barcelon: Ausa.
- (2006). *L'Aphrodite Iranienne*. Paris: L'Harmattan.
- Reichelt, H. (1909). *Awestisches Elementarbuch*. Heidelberg: Carl Winter.
- (1911). *Avesta Reader*. Strassburg: Trübner.
- Schmitt, R. (1991). *The Bisitun Inscriptions of the Great Old Persian Text*. London: SOAS for Corpus Inscriptionum Iranicarum.

- (2000). *The Old Persian inscriptions of Naqsh-I rustam and Persepolis* London: Corpus Inscriptionum Iranicarum by School of Oriental and African Studies.
- (2009). *Die altpersischen Inschriften der Achaimeniden*. Wiesbaden: Reichert.
- Taraf, Z. (1981). *Der Awesta-Ūt Niyysi mit hhhlii nn Sanskritübersetzung*. München: R. Kitzinger.
- Thieme, P. (1960). Remarks on the Avestan Hymn to Mithra . *BSOAS*. 23. 2. pp. 265-274.
- Watkins, C. (1995). *How to Kill a Dragon*. Oxford: Oxford University Press.
- Weller, H. (1938). *Anahita, Grundlegendes zur arischen Metrik*. Stuttgart-Berlin: Kohlhammer.
- Whitney, W.D. (1889). *Sanskrit Grammar*. London; reprinted 1993.
- Wikander, S. (1941). *Vayu, Texte und Untersuchungen zur Indo-Iranischen Religionsgeschichte, tell I, Texte*. Uppsala - Leipzig: LUND.
- Wolff, F. (1910). *Avesta, die Heiligen Bücher der Parsen*. Strassburg: Trübner.
- Yoshida, Y. (2009). *Sogdian, the Iranian Languages*. Edited by G. Windfuhr. London and New Yourk: Routledge. pp. 279-335.

پی نوشت ها:

- 1- enclitic particles
- 2-. prescriptive optative
- 3-. Relativsätze

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی